

درس گفتار

دیباجه‌ای به

فلسفه اخلاق

استاد /

محمد لگنهاوسن

شنبه‌ها ساعت ۱۶ تا ۱۸




اسکای روم
SKY ROOM

جلسه به صورت مجازی از بستر
اسکای روم برگزار می‌شود



خانه اخلاق پژوهان جوان

www.EthicsHouse.ir

 EthicsHouse

جلسه یازدهم

درس گفتار

دیباجه‌ای به فلسفه اخلاق

آقای دکتر محمد لگنهاوسن

شنبه ۲۵ دی ۱۴۰۰

به قلم: حکمت سجادی

چکیده:

نقطه قوتی که باعث شده اندیشه مارکس یکی از تأثیرگذارترین اندیشه‌های اخلاقی و سیاسی باشد، این است که مارکس به حقوق کارگران و مباحث اخلاقی که فراروی آنها بود اعتراض کرد. اندیشه‌های مارکس موتور محرکه تاریخ از نظر اقتصاد بوده است. برخی از هم‌عصران مارکس، نیز تفکرات او را مطرح کردند، با این تفاوت که در مورد نحوه رسیدن به یک جامعه اخلاقی و هماهنگ با حضور طبقات اجتماعی راه و شیوه دیگری را در این مسیر داشتند. میان مارکسیست‌های مختلف، برداشت‌های بسیار متفاوتی از مارکسیسم و تحلیل مسائل جهان موجود است. اما موضوعی که تقریباً همه در آن توافق نظر دارند: «واژگونی نظام سرمایه‌داری از طریق انقلاب کارگران و لغو مالکیت خصوصی و ایجاد جامعه‌ای بی‌طبقه با مردمی آزاد و برابر و در نتیجه، پایان از خودبیگانگی انسان» است.

کلیدواژه‌گان: مارکسیسم، سوسیالیسم، مارکس، کانت، هگل، اخلاق هنجاری

در این جلسه بعد از هگل دیدگاه مارکس و مارکسیست‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهیم. بسیاری از مارکسیست‌ها سعی کردند اصول اخلاق مارکسیستی را توضیح دهند. کارل مارکس مانند هگل درباره مقدمه اخلاق هنجاری صحبت نمی‌کند و به نظر خیلی از متفکرین بعد از سقوط شوروی، فکر مارکسیستی تمام شد. اما با توجه به موضوعاتی که در دیدگاه‌های مختلف در مورد دیدگاه‌های مارکسیستی مطرح می‌شود، مسائلی هنوز مهم است و فکر مارکسیستی هنوز در متفکرین سراسر جهان نفوذ دارد، حتی میان کسانی که مارکسیسم را نمی‌پذیرند.

مارکسیسم از کجا آغاز شد؟

برای فهم اخلاق مارکسیستی باید به اتفاقات بعد از انقلاب فرانسه (۱۷۸۹ - ۱۷۹۹) نگاه کنیم. بعد از انقلاب فرانسه درباره مسائل اجتماعی^۱ سؤالات مهمی در کشورهای مختلف مطرح شد. مسئله اصلی این بود که چه واکنشی به این تغییرات و سؤالات مهم باید بدهیم و با توجه به اینکه جامعه عوض شده چه کار باید بکنیم. بعد از انقلاب صنعتی، مردم به سمت شهرها

^۱Social Question.

مهاجرت کردند. عده‌ای می‌گفتند: باید عدالت اقتصادی داشته باشیم و فقیر و غنی، با یکدیگر برابر باشند. به این گروه سوسیالیست یعنی اجتماعی می‌گفتند؛ زیرا توجه بیشتر آنها به مسائل اجتماعی و فقر در جامعه بود.

سن سیموم^۲، شارلز فوریه^۳ در فرانسه و رابرت اوون^۴ در انگلستان، از جمله سوسیالیست‌های برجسته در آن دوران بودند. اختلاف نظر سوسیالیست‌های مختلف در مورد این پرسش‌ها بود: اصلاحات موردنیاز را باید پادشاه‌ها و دولت‌ها اجرا کنند؟ یا پادشاه‌ها و دولت‌ها باید عوض شوند و نظام سیاسی جدید تأسیس شود؟ این نظام سیاسی جدید باید جمهوری باشد؟ یا جمهوری سوسیالیستی؟ یا ائتلاف دیگری؟ و پاسخ‌های متفاوتی به این پرسش‌ها داده می‌شد.

یک پرسش این بود که اصلاحات موردنیاز را در دولت‌ها باید ایجاد کرد یا در سازمان‌های محلی (مثل اتحادیه کارگرها)؟ این متفکرین معمولاً با فلسفه سروکار نداشتند و اگر هم به فلسفه توجه داشتند، بیشتر فلسفه سیاسی مدنظرشان بود. در میان سوسیالیست‌های فرانسه، پیر ژوزف پرودون^۵ (۱۸۰۹ - ۱۸۶۵) مهم‌تر از بقیه است. پرودون می‌گفت، عدالت اجتماعی باید پایه اخلاق شود. پرودون یک نقل قول از زبان لاتین را بیان می‌کرد: «آن چیزی که برابر است عادلانه است، و چیزی که عدم برابری در آن است، غیرعادلانه است». وی یک کتاب سه جلدی به زبان فرانسه نوشت که هنوز ترجمه نشده است. عنوان این کتاب *عدالت در انقلاب و در کلیسا* است، که در سال (۱۸۵۷) چاپ شد. در این کتاب، پرودون به کلیسای کاتولیک حمله می‌کند. او می‌گوید، کلیسای کاتولیک مانعی برای رسیدن انسان به آزادی است و از یک نظام دینی فاسد و یک نظام سیاسی فاسد حمایت می‌کند. به خاطر این کتاب، پرودون به زندان محکوم شد، اما او فرار کرد و به بلژیک رفت. اتهام او این بود که با این کتاب، ضد اخلاق دینی و ضد اخلاق مردم عمل کرده است.

قبل از انقلاب فرانسه، نظام سیاسی در اروپا، قانوناً به اشرافیت و روحانیت امتیازهای ویژه‌ای می‌داد و پرودون کاملاً ضد این امتیازها بود. طبق اصول اخلاقی او ما باید به شرافت همه انسان‌ها توجه داشته باشیم و آن را به رسمیت بشناسیم تا تمام انسان‌ها حقوق برابر داشته باشند. در حال حاضر کلیسای کاتولیک، اصول اخلاق پرودون را به طور رسمی قبول کرده است.

یکی از مهمترین سازمان‌هایی که کارگران سوسیالیستی تأسیس کردند، *انجمن کارگران بین‌المللی*^۶ بود که به اولین سازمان بین‌المللی کارگران مشهور است و کنگره اول آن سال ۱۹۶۶ در ژنو برگزار شد. اکثر نماینده‌های اتحادیه کارگران کشور

^۲ Saint-Simon.

^۳ Charles Fourier.

^۴ Robert Owen.

^۵ Pierre-Joseph Proudhon.

^۶ De la justice dans la révolution et dans l'Eglise (Of Justice in the Revolution and the Church)

^۷ International Working Association.

فرانسه، طرفداران پرودون بودند، که سوسیالیسم برای آنها، یک آرمان اخلاقی محسوب می‌شد و معتقد بودند سرمایه‌داری باید نابود شود و به قول پرودون، مالکیت دزدی است.^۸

نقد مارکس به سوسیالیسم

کارل مارکس، ضد نظام اخلاقی پرودون بود. مارکس گفت که نظام اخلاقی پرودون یک سوسیالیسم ناکجاآبادی است و مفهوم حقوق بشر و حقوق انسان که بر اساس آن انقلاب فرانسه شکل گرفت، توهمی بیش نیست. مارکس می‌گوید حقوق بشر اخلاقی وجود ندارد؛ زیرا چیزی که تحت عنوان حقوق (قبل از انقلاب فرانسه) مطرح شد، فقط منافع سرمایه‌داران، در پوشش اصول جهانی طبیعت انسان را مدنظر دارد. مارکس گفت مفاهیم اخلاق و عدالت، فقط عوارض هستند، ساختارهایی فرهنگی هستند که بر اساس زیربنای اقتصادی در جامعه پیدا می‌شود، و روش‌های تولید تعیین‌کننده است نه فکرهای اخلاقی.

مارکس نقدی بر /علامیه حقوق بشر و شهروند^۹ فرانسه نوشته است به این مضمون: «حقوق به اصطلاح بشر چیزی نیست غیر از حقوق کسی که عضو جامعه مدنی است؛ یعنی انسان خودخواه، انسانی که از انسان‌های دیگر و جامعه جدا شده است». مارکس به سوسیالیسم ناکجاآبادی پرودون حمله تندی کرد و با طنز گفت که این سوسیالیسم، احساسی و کله‌پوکانه است و نباید سعی کنیم سوسیالیسم را بر اساس آرمان‌های عدالت جاودانه پیدا کنیم.

در تمام بحث‌هایی که مارکس درباره وضعیت ناراحت‌کننده سرمایه‌داری آن زمان باعشش بود، هرگز اشاره‌ای به آرمان‌های اخلاقی برای توجیه کنار گذاشتن نظام سرمایه‌داری نمی‌کند. حتی وقتی که حامیان مارکس گفتند ما وظیفه اخلاقی داریم که از مارکس و نهضت کمونیسم حمایت کنیم؛ مارکس سریعاً گفت: شما حرف من را متوجه نشده‌اید، من نگفتم که بر اساس اخلاق باید این چیزها را عوض می‌کنیم، اخلاق، دین، متافیزیک، تمام ایدئولوژی‌ها، انواع تفکر و انواع آگاهی مستقل نیستند، هیچ تاریخی ندارند، هیچ رشدی ندارند. اما انسان‌ها وقتی تولید مادی و ارتباط مادی را توسعه می‌دهند، جهان خودشان را عوض می‌کنند و با عوض کردن جهان خودشان، فکرشان را تغییر می‌دهند، به عبارت دیگر، زندگی آگاهی را تعیین نمی‌کند بلکه زندگی آگاهی را تعیین می‌کند. این دیدگاه مارکس بود.

مارکس تحصیل کرده حقوق دانشگاه بن آلمان بود. دیدگاه مارکس به عدالت، حقوقی بود. به نظر مارکس آن چیزی که عادلانه هست و آن چیزی که عدالت می‌خواهد آن چیزی است که قانونی است. مارکس نگفت که سوءاستفاده کردن از کارگران ضد عدالت است. مسئله سرمایه‌داری در دیدگاه مارکس این است که سوءاستفاده کردن از کارگران کاملاً عادلانه است و به این دلیل باید عدالت را کنار بگذاریم، زیرا سوءاستفاده کردن از کارگران قابل تحمل نیست. زیرا وقتی آنها نسبت به طبقه به آگاهی می‌رسند، و به خاطر این آگاهی، نظام را عوض می‌کنند.

^۸ La propriété, c'est le vol! (Property is theft!)

^۹ Déclaration des droits de l'Homme et du Citoyen (1789)

دوست مارکس، انگلس¹⁰، نگرش مارکس را این گونه توضیح می‌دهد که طبق قوانین اقتصاد سیاسی اکثریت محصولات تولیدی برای کارگران نیست در صورتی که کارگران این محصولات را تولید می‌کنند. و اگر بگوییم این ضدعدالت است و نباید چنین باشد، هیچ ربطی به اقتصاد ندارد. ولی می‌گوییم که این یک امر واقعی اقتصادی است و با احساسات اخلاقی ما تناقض دارد. اما مارکس هرگز تقاضای کمونیستی خودش را بر اساس احساسات، عدالت و اخلاق مطرح نکرد. این دیدگاه مارکس ضد حقوق، ضد عدالت و ضد اخلاق است که منشأ بحث‌ها و نزاع‌ها شد.

دیدگاه رسمی مارکسیست‌ها در شوروی و بعضی دولت‌های کمونیستی دیگر جبر تاریخی و مادی‌گرایی علمی بود، نقد اجتماعی صرفاً بر اساس دلایل اقتصادی باید صورت گیرد. آنها می‌گفتند وقتی روند تولید عوض می‌شود، کارگران آگاهی پیدا می‌کنند و به دنبال منافع خود می‌روند و این مسئله نظام اجتماعی را عوض می‌کند و هیچ بحثی درباره اینکه از لحاظ اخلاقی چه چیزی درست یا نادرست است، لازم نیست.

در فکر مارکس هیچ جایی برای اخلاق برای توجیه سوسیالیسم وجود ندارد. این ایده که باید اخلاق را کاملاً کنار بگذاریم برای مردم و حتی برای بسیاری از مارکسیست‌ها قابل تصور نیست. آنان می‌گویند که مارکس صریحاً یا به‌طور ضمنی، گفته است که این کارگران باید برخیزند و زنجیرهای‌شان را کنار بگذارند. این باید از کجا می‌آید؟ آیا باید اخلاقی نیست؟ مارکس می‌گوید باید اخلاقی نیست. پس چه نوع بایدی است؟

دلایل عملی‌ای هستند که اخلاقی نیستند، مثلاً می‌توانم دلیل داشته باشم برای تغییر دکوراسیون منزل، این دلیل عملی هست ولی اخلاقی نیست، بلکه زیبایی‌شناختی است. دلایل حقوقی، دلایل معرفت‌شناختی یا دلایل بر اساس هنجارهای اجتماعی هم داریم. دلایل حقوقی هم داریم. ولی بیشتر معمول است که فکر اخلاقی را با فکر مصلحتی مقایسه می‌کنند. فکر مصلحتی به زبان انگلیسی Potential reasons خوانده می‌شود. فکر اخلاقی و فکر مصلحتی هر دو عملی هستند. اما استدلال اخلاقی، استدلالی است که درباره اینکه در یک موقعیت خاص چه کاری به لحاظ اخلاقی درست است. در حالی که فکر مصلحتی یا استدلال مصلحتی، استدلالی است درباره اینکه چه چیزی به نفع من است.

همان طور که در جلسات گذشته دیدیم، کانت می‌خواست نشان بدهد که مصلحت آن چیزی است که اخلاق می‌گوید. اخلاق و مصلحت و عقل عملی در دیدگاه کانت می‌خواهد که ما قبول کنیم خدا وجود دارد و خدا پاداش و مجازات می‌دهد. در اخلاق دینی به طور کلی سعی می‌کنند امور مصلحتی و اخلاقی را جمع کنند. با توجه به آخرت و عقاب و جزا، آن هنگام مصلحت این است که چیزی که اخلاق می‌گوید را رعایت کنیم.

اما مارکس ضد دین بود؛ به این دلیل که مثل پرودون کلیسا و دینداری را فقط ابزاری می‌دانست که اشرافیت، برای ظلم کردن و علیه کارگرها رفتار کردن از آن استفاده می‌کنند. به علت ارتباط تنگاتنگ دین و اخلاق طبیعی بود که مارکس دین

¹⁰ Friedrich Engels

و اخلاق را یک‌جا رد کند و به جای باید اخلاقی، بایدی را مطرح کند که باید مصلحتی است و به نفع کارگران است، البته نه فرد فرد کارگران بلکه به نفع طبقه کارگران. به عبارت دیگر به نفع گروه کارگران است که سرمایه‌گذاری کنار رود و یک نظام جدید اقتصادی و سیاسی ایجاد کنند.

می‌توان گفت این دیدگاه رسمی کشورهای کمونیستی بود، تا چندین سال بعد از انقلاب روسیه. اما چالشی بعد از چاپ دست‌نوشته‌های مارکس در دهه ۱۹۳۰ ایجاد شد. مارکس این دست‌نوشته‌ها را زمانی که در پاریس بود و ۲۶ سال سن داشت (۱۸۴۴) نوشته بود، در این دست‌نوشته‌ها مارکس درباره مفهوم از «خودبیگانگی» در هگل نوشته بود و مارکس هم از تعبیر اومانیزم^{۱۱} استفاده کرده بود، و منظور او از اومانیزم برگشت انسان به خودش بود. علاقه شدید او به هگل نیز باعث نشد تا با نظریات او مخالفت نکند.

طبق نظر هگل روح موتوری برای تاریخ و مادیات به دنبال آن می‌آید و اصلی‌ترین چیز روح است. اما مارکس با وی مخالفت کرد و گفت که نه! اصل، اقتصاد است و خودش را مادی‌گرا خواند، البته نه مادی‌گرای یونان باستان، بلکه مادی‌گرایی‌اش کاملاً اقتصادی بود. خودش می‌گفت مادی‌گرایی من از لحاظ نظری الحاد است و از لحاظ عقل عملی، کمونیسم است. البته در آثار اخیر مارکس بحثی درباره اومانیزم مطرح نشده است. این مباحث بیشتر برای دوران جوانی او است.

هربرت مارکوزه^{۱۲} در آلمان بعد از چاپ دست‌نویس‌های مارکس، آنها را بررسی کرد و آنها را پراهمیت جلوه داد و می‌گفت این نوشته‌ها، مارکس دیگری یا مارکس اومانیزمی را نمایش می‌دهد. در سوسیالیسم اومانیزمی منظور از اومانیزم این نبود که به جای خدا چیزی بگذارند؛ آنها ملحد بودند و اعتقادی به خدا نداشتند اما منظورشان از اومانیزم مخالفت و ضدیت با این دیدگاه رسمی کمونیستی، یعنی: تنها چیزی که مهم است، جبر تاریخی‌ست، بود و به جای این دیدگاه جبری دیدگاه اومانیزمی را مطرح کردند.

در جواب به این نهضت سوسیالیستی اومانیزمی، لوئیس آلتوسر^{۱۳} (۱۹۱۸ - ۱۹۹۰) در حزب کمونیستی فرانسه، سخنان هربرت مارکوزه را کاملاً رد کرد. او گفت این دست‌نوشته‌های مارکس در پاریس، نوشته‌های بچه‌گانه و دوران خامی مارکس بوده و پر از سوءتفاهم است. اما در دهه ۱۹۳۰ بحث‌های داغی درباره مفهوم اومانیزم، صرف‌نظر از بحث‌هایی که مارکسیست‌ها داشتند در جریان بود. حتی نازی‌ها در آلمان نیز بحثی درباره اومانیزم نازی داشتند. در اکثر بحث‌های آن زمان منظور از اومانیزم، «طبیعت» بود.^{۱۴}

Humanism^{۱۱}

¹². Herbert Marcuse.

¹³. Louis Pierre Althusser.

^{۱۴} اومانیزم از لاتین وارد زبان انگلیسی شد و ترجمه‌ای بود از paideia که paideia در زبان یونانی برای طبیعت به کار می‌رود.

ژان پل سارتر هم اومانیسمی بر اساس فلسفه اگزیستانس مطرح کرد. سارتر هم ملحد و کمونیست بود و می‌گفت که اومانیسم من هم کمونیسمی و الحادی است.

سارتر و دوستانش، مارکوزه، مکتب فرانکفورت در آلمان و بسیاری از مارکسیست‌های اروپای شرقی به طور ضمنی ادعا می‌کردند که ما می‌توانیم از مفاهیمی مانند از خودبیگانگی و نهضت‌های آزادی‌بخش و ... یک اخلاق مارکسیستی ایجاد کنیم.

مارکسیسم اومانیستی

مارکسیسم اومانیسمی مدعی بود که آزادی شخصی ارزش دارد، و ضد کمونیسم تحت فرمانروایی دولت استالین بود. استالین و طرفداران شوری مدعی بودند مارکسیسم، جبری و اقتصادی است و دولت آنها می‌خواهد با زور همه چیز را درست کند. ولی مارکسیسم اومانیستی آزادی شخصی را هم قبول می‌کند.

یکی از صداهای برجسته برای دفاع از اومانیسم سوسیالیسم، روانشناس مشهور، اریک فروم^{۱۵} بود. اریک فروم در یک کنفرانس بزرگ با حضور متفکرین و روشنفکران سوسیالیست پایه‌گذار نهضتی جدید با عنوان «چپ جدید» شدند. مجموعه مقاله‌ای هم در این زمینه در سال (۱۹۶۵) چاپ شد. انواع مارکسیسم اومانیستی و اخلاقی، سوسیالیسم امانیستی و اخلاقی و ... موضوع‌هایی بود که به عنوان چپ جدید مطرح شد. چپ جدید در دهه شصت و هفتاد مطرح شد و بحث‌هایی داشتند درباره سوسیالیسم، ضد جنگ ویتنام، حقوق مدنی، فمینیسم. آنها در آن زمان فکر می‌گفتند ما اخلاق خاص داریم، نقد اخلاقی داریم به ساختار سیاسی و اجتماعی و تصمیم‌ها باید براساس آرمان‌های عدالت و انقلاب اجتماعی باشد. دیدگاه چپی‌های جدید ربط چندانی به مارکسیسم به اصطلاح چپی‌های قدیمی که صرفاً اقتصادی بودند، نداشت. البته چپ جدید یک نهضت وسیع اجتماعی، سیاسی و بین‌المللی بود.

آیا مارکس منکر اخلاق است؟

اما آیا مارکس واقعا می‌خواست اخلاق را کاملا رد کند؟ این پرسش به یک موضوع فلسفی در دهه ۱۹۷۰ تبدیل شد. در پی این سؤال یک سری کتاب و مقاله مهم در یک مجله^{۱۶} چاپ شد. مثلا آلن وود^{۱۷} نوشت که مارکس در تمام زندگی‌اش اخلاق را رد کرده، پس معنایی ندارد که ما یک اخلاق مارکسیستی داشته باشیم. اما بسیاری از مارکسیست‌ها می‌گفتند که ما می‌توانیم یک اخلاق هنجاری مارکسیستی داشته باشیم. حتی حزب کمونیستی شوروی نیز، کتاب‌هایی درباره اخلاق کمونیستی داشتند که در آن مطرح کرده بودند: رفتار کسی که یک کمونیست خوب است چه طور باید باشد، باید اعتماد به نفس داشته باشد،

¹⁵. Erich Fromm.

¹⁶. Philosophy & Public Affairs

¹⁷. Allen Wood.

باید حاضر باشد که ضد کاپیتالیسم جنگ کند، باید فداکاری کند و ... ولی بسیاری از نویسندگان و متفکرین و جوانان عقیده داشتند که ما به یک اخلاق آزادی‌بخش نیاز داریم تا سنت مارکسیستی از آن استفاده کند تا سرمایه‌داری را بر اساس اخلاق، عدالت و نیاز به مبارزه ظلم‌ستیزانه به چالش بکشیم. اما آیا این بحث اخلاقی برای مارکس قابل قبول بود؟ این موضوع برای چپ جدید نامربوط بود و آنها راه خودشان را می‌رفتند، آنها می‌گفتند اگر مارکس طور دیگری فکر می‌کرده، برای ما مهم نیست.

اما این موضوع مهمی شد برای یکی از مهمترین فیلسوفان افریقای امریکایی به نام کرنل وست^{۱۸}. او در کتابش می‌گوید: در فکر کارل مارکس، دغدغه‌های اخلاقی همیشه مهم بوده‌اند. اگر او از عناوین عدالت و اخلاق استفاده نکرد، به این خاطر بود که به نظرش اخلاق سنتی از لیبرالیسم و ... حمایت می‌کند ولی او تفکر اخلاقی خود را داشت. کتاب کرنل وست با عنوان *ابعاد اخلاقی فکر مارکسیستی*^{۱۹} در سال ۱۹۹۱ چاپ شد. وی متفکر جالبی است زیرا افکار دینی دارد ولی در کنار آن مارکسیست نیز می‌باشد. او می‌گوید: مهمترین مارکسیست‌ها، سوئفاهمی نسبت به مارکس داشتند چون سعی می‌کردند فکر مارکسیستی را فقط در اقتصاد به کار ببرند یا به شیوه پوزیتیویستی نگاه کنند یا حتی در چارچوب فکر هگل آن را تفسیر کردند. اما کرنل وست اعتقاد دارد درحالی که مارکس ضد اخلاق‌گرایی پرودون و دیگران بود اما او دغدغه‌های نیز داشت که روشن است آن دغدغه‌ها اخلاقی هستند و بر اساس مفاهیمی بود که در فلسفه خودش بود. دغدغه‌هایی مانند آزادی و از خودبیگانگی و سواستفاده کردن از کارگران و چیزهایی مثل آن.

وست می‌گوید: سوسیالیست‌هایی که دموکراسی را قبول می‌کنند، می‌توانند برای یک دیدگاه اخلاقی درباره آزادی، عدالت و برابری از آثار مارکس استفاده کنند. اما خیلی از مارکسیست‌ها حرف وست را قبول نکردند و با او مخالفت کردند. امروزه هنوز اختلافاتی در میان مارکسیست‌ها درباره مسئله اخلاق وجود دارد. بنده در اینجا پنج گرایش را درباره اخلاق در میان مارکسیست‌ها معرفی می‌کنم.

گرایش‌های اخلاقی مارکسیستی

گروه اول

به گروه اول debunkers می‌گوییم. debunkers اصطلاحاً به کسانی که نسبت به مطلبی، استدلال‌های تضعیف‌کننده دارند گفته می‌شود. این گروه می‌گویند مارکس نشان داد که اخلاق چیزیست که در فرهنگ عامه ساخته شده و شرایط اقتصادی تعیین‌کننده آن است. این تضعیف کردن اخلاق هم در آثار مارکس و نیچه به وفور یافت می‌شود. نیچه هم به اخلاق حمله می‌کند و می‌گوید باید اخلاق را کنار بگذاریم؛ زیرا به درد نمی‌خورد. اما بسیاری از متفکرانی که متخصص افکار نیچه

¹⁸ Cornel West.

¹⁹ The Ethical Dimensions of Marxist Thought

هستند، می‌گویند منظور نیچه فقط یک نوع اخلاق است و آن اخلاق بردگان است ولی کسانی که فرانسوا²⁰ هستند، اخلاق دیگری دارند و آن خوب است. اخلاق فرانسوا اخلاقی بر اساس یک اراده قوی می‌باشد.

به هرحال این بحث (آیا باید اخلاق را قبول کنیم یا نه؟) هم در میان مارکسیست‌ها و هم در میان طرفداران نیچه و هم در روانشناسی بر اساس آثار فروید مطرح شد. وقتی افکار فروید مطرح شد، گفتند این دلایل این فکر اخلاقی که داریم، بی‌اهمیت است و آن چیزی که مهم است این است که، چه طور انسان‌ها رشد کرده‌اند، و در کودکی‌شان چه اتفاقاتی را پشت سر گذاشته‌اند، و افراد بر اساس گذشته‌شان یک تفکر اخلاقی دارند و بهتر است که مفاهیم اخلاقی را کنار بگذاریم، و به جای آن بر سلامت روانی اشخاص متمرکز شویم.

در اوایل قرن بیستم رایج بود که کل اخلاق را زیر سؤال ببرند. حتی الیزابت انسکوم که فرد دینداری نیز به شمار می‌رفت و مترجم برخی از آثار ویتگنشتاین بود، می‌گفت: باید اخلاق را کنار بگذاریم. البته منظورش اخلاق سکولار کانتی و سودگرایی بود.

گروه دوم

گروه دوم اومانیسیت‌ها هستند. مارکسیست‌های اومانیسیت و سوسیالیست‌های اومانیسیت می‌گفتند که ما می‌توانیم بر اساس آرمان‌های آزادی، و پیروز شدن بر سرمایه‌داری و از خودبیگانگی، یک اخلاق هنجاری مارکسیستی داشته باشیم. معمولاً اومانیسیت‌های سوسیالیستی از فلسفه هگل و فلسفه اگزیستانس استفاده می‌کنند. اما در مکتب فرانکفورت بحث بسیار مهمی در جریان بود که بعضی از آنها می‌گفتند باید اومانیسیم سوسیالیستی را قبول کنیم و بعضی آن را رد کردند. چندین مقاله دیدم که هربرت مارکوزه پدر سوسیالیسم امانیستی بود و او در آن زمان، عضو مکتب فرانکفورت بود.

گروه سوم

دیدگاه دیگری در میان بعضی از فعالان نهضت‌های مارکسیستی هست که معتقدند دست یافتن به معرفت اخلاقی ممکن است ولی نه از طریق نظریه‌های بلکه با شرکت در اعتصاب‌ها و تلاش‌های آزادی‌بخش برای گرفتن حقوق کارگران و زنان و دیگری که در جامعه ضعیف هستند، و در همین تلاش‌ها به معرفت اخلاقی می‌رسیم. این گروه ادعا می‌کنند که در عمل معرفت اخلاقی پیدا می‌شود اما اخلاق را انکار نمی‌کنند و معتقدند به معرفت اخلاقی هم می‌توان رسید اما روش رسیدن به این معرفت این است که شخص در نهضت کمونیستی یا سوسیالیستی فعال باشد.

گروه چهارم

²⁰ Übermensch

نهضت مارکسیستی دیگری هم بود که بیشتر در انگلستان فعالیت می‌کردند، به رویکرد این گروه مارکسیسم تحلیلی گفته می‌شود. پدر مارکسیسم تحلیلی، جرال کوهن^{۲۱} است. وی بر ارزش برابری تأکید می‌کرد و صریحاً می‌گفت مارکسیسمی که من قبول دارم مارکسیسم اخلاقی است و کاری به افکار مارکس و نظریات او ندارد. او می‌گوید: ما کاری با فکر مارکس نداریم، بلکه مارکسیست هستیم از این جهت که می‌بینیم نقدی که مارکس به سرمایه‌داری داشت، مفید است. ولی مبنایی که بر اساس آن می‌خواهیم ساختار اجتماعی و اقتصادی را عوض کنیم، کاملاً اخلاقی است. و مهم‌ترین ارزش اخلاقی ما برابری است.

کوهن می‌گفت: می‌توانیم لیبرالیسم را قبول کنیم و لازم نیست انقلاب کنیم و دولت کمونیستی داشته باشیم. اما وظیفه ما این است که سعی کنیم قانون‌ها عوض شوند و در این صورت می‌توانیم کمک کنیم تا عدم برابری و تفاوت‌های زیاد اجتماعی در جامعه کمتر شود.

گروه پنجم

نهضت اخلاقی دیگری هم در مارکسیسم هست که در دوران انگلستان دهه ۵۰ و ۶۰ ریشه دارد و نوعی مارکسیسم ارسطویی است. خیلی از مارکسیست‌ها تحت تأثیر افکار مارکسیستی مکینتایر^{۲۲} بودند. و گروهی هم از مارکسیسم ارسطویی دفاع می‌کنند. آنها می‌گویند که می‌توانیم طوری اخلاق ارسطویی را اصلاح کنیم تا بیشتر با اصول مارکسیستی سازگار شود. اولین شباهت اخلاق ارسطویی و مارکسیستی این است که هر دو نوعی طبیعت‌گرایی را قبول دارند.^{۲۳} مارکسیست‌ها می‌گویند همان طور که ارسطو مثل افلاطون را رد می‌کرد، ما نیز مانند ارسطو می‌خواهیم مباحث متافیزیکی افلاطون را رد کنیم. بعد از رد کردن متافیزیک افلاطون می‌توانیم یک اخلاق مارکسیستی به وجود بیاوریم که سازگار با آن چیزی است که در مباحث ارسطو هست. اما در این بین، یکی از مسائل مهمی که باید در اینجا بررسی شود، مسئله ذات انسان است.

یکی از مهمترین کتاب‌ها در مورد اخلاق مارکسیستی جدید مارکسیسم و اخلاق: آزادی میل و انقلاب^{۲۴} اثر پل بلکلج^{۲۵} می‌باشد، که در سال (۲۰۱۲) چاپ شد. این کتاب، کتاب جالبی است از این جهت که، بلکلج مفصل موضوع اخلاق در تفکر مارکس بحث می‌کند. او نمی‌گوید که می‌خواهم اخلاقی را مطرح می‌کنم که مارکس آن را قبول می‌کرد بلکه به جای آن می‌گوید: می‌توانیم بر اساس اخلاق ارسطویی که در آثار مکنتایر است، اخلاق جدیدی بنیان گذاریم که با ارزش‌های

21. Gerald Cohen.

^{۲۲} مکنتایر مدتی عضو یک حزب کمونیستی بود، اما بعد از مدتی از آن خارج شد و عضو گروه طرفداران تروتسکی شد. اما پس از مدتی آنها را نیز ترک کرد و گروه دیگری را پیدا کرد. اما بالاخره مکنتایر تمام گروه‌های کمونیستی را رد کرد و به مذهب کاتولیک روی آورد. مکنتایر در فلسفه اخلاق، پیرو نظرات توماس آکوئیناس بود.

^{۲۳} این ادعا جای بحث دارد.

²⁴ Marxism and Ethics: Freedom, Desire, and Revolution

²⁵ Paul Blackledge

آزادی‌بخش و کمونیسم سازگار باشد. به این اخلاق جدید، اخلاق نئومارکسیستی^{۲۶} می‌گویند. یکی از موضوعات مهم این اخلاق هنجاری این است که چه طور می‌توانیم پایه ارسطویی اخلاق در طبیعت انسان را با نظریه‌های مارکسیستی - که معمولاً ذات را انسان رد می‌کند - جمع کنیم؟

جوابی که او به این سؤال می‌دهد این است: او می‌گوید اشکالی که ارسطو داشت این است که فکر می‌کرد، فطرت انسان ثابت بوده و عوض نمی‌شود، و بر اساس فطرت انسان و قوه‌هایی که او دارد، می‌توانیم رذیلت و فضیلت را تعیین کنیم. اما طبق تفسیر بلکلج، مارکسیست‌ها وقتی فطرت انسان را رد می‌کنند، منظورشان این نیست که فطرت انسان را مطلقاً رد کنند، بلکه یک فطرت ثابت، برای انسان را نمی‌پذیرند. طبق دیدگاه مارکسیستی، انسان یک فطرت پویا دارد و در اعصار مختلف، وقتی روش تولید تغییر می‌کند، فطرت انسان هم عوض می‌شود، و وقتی که فطرت انسان عوض می‌شود، اخلاق مناسب آن هم متفاوت می‌شود.

پس در اینجا می‌بینیم که بحث فطرت انسان، برای ایجاد یک نظام فطری هنجاری، در بحث‌هایی که مارکسیست‌های امروزی دارند، مهم شده است. نظریه آنها هنوز خام است و هنوز نمی‌دانند چه چیزهایی عوارض هستند و چه چیزهایی فطرت انسان هستند. چرا فطرت برای اخلاق، مهم است؟ به این خاطر که اخلاق - طبق دیدگاه ارسطویی - به قوه‌های انسان توجه دارد، و افلاطون هم همین نگرش را دارد. انسان عقل، امیال و غضب دارد و همه آنها باید نقش مناسب خودشان را داشته باشند و وقتی که هماهنگی بین همه آنها پیدا شود، عدالت نیز در انسان پدیدار خواهد شد.

اما کانت می‌گفت عقل عملی ناب، برای تعیین امور اخلاقی و اصول اخلاقی کفایت می‌کند و لازم نیست به قوه‌های انسان توجه داشته باشیم. و اخلاق حتی برای خدا و فرشتگان هم هست و برای هر کسی که می‌تواند تعقل کند، اخلاق وجود دارد. زیرا اصول اخلاقی در کانت کاملاً عقلی هستند. اما ارسطویی‌ها این طور فکر نمی‌کردند. هگل هم این طور فکر نمی‌کرد. هگل در حالی که احترام زیادی برای کانت قائل بود، اما گفت باید به اخلاق ارسطویی برگردیم و ببینیم چه طور اصول اخلاقی ما با فطرت انسان سازگاری دارد. اگر کسی بپرسد: فطرت انسان در اخلاق مارکس چه می‌شود؟ اصلاً آیا می‌توان فطرت انسان را صرفاً بر اساس ارتباطات اقتصادی تبیین یا توصیف کرد؟ پاسخ به این پرسش‌ها کار مشکلی است.

علامه طباطبایی نیز در تفسیرالمیزان به مارکسیست‌ها اشکال وارد می‌کند و می‌گوید: اشکال آنها این است انکار می‌کنند در فطرت انسان چیزی ثابت وجود دارد و بر اساس آن می‌توانیم یک نظام اخلاقی ایجاد کنیم. مارکسیست‌ها فکر می‌کنند که فطرت انسان مدام در حال عوض شدن است، همان طور که روش تولید و شبکه اقتصادی تغییر می‌کند، فطرت انسان هم عوض می‌شود. اما این طور نیست و تجربه نشان می‌دهد که انسان فطرت ثابت دارد، و بر اساس این فطرت ثابت، می‌توانیم نسبی‌گرایی مارکسیسم را رد کنیم. این سخن علامه در تفسیر المیزان است.

²⁶. Neo-Marxist.